

با استاد علامه آیت الله شهید مرتضی مطهری

دکتر سید محمد باقر حجتی

(استاد دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران)

الحمد لله كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله، والصلوة و السلام على رسوله
الكريم و على آله الذين هم هداة الناس الى طريقه القويم و صراطه المستقيم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نخستین دیدار با استاد مطهری

در سال‌های پس از ۱۳۳۸ — حدود ۱۳۳۳ ش. — برای نخستین بار با سیای متفکر و اندیشمند استاد علامه شهید آیت الله مطهری (قدس سره الشریف) در صحن مدرسه مروی تهران آشنا شدم، آن گاه که ایشان سرگرم پیچیدن عمامه بود و برای این کار یک سر عمامه را خود به دست گرفته، سر دیگر آن در دست یکی از طلاب قرار داشت، یکی از دوستان به من گفت: «ایشان آقای مطهری هستند».

این جانب مانند همه طلاب دیگر — قبل از نخستین دیدار — سال‌ها قبل با نام و مقام والای علمی استاد شهید آشنا بودم؛ چون ایشان برای طلابی که حتی مسافت‌ها به دور از حوزه علمیه قم به سر می‌برند — به خاطر این که در میان علماء برجسته مقیم قم از لحاظ علمی، شاخص و از نظر استعداد و قدرت تفکر شهره بودند — مانوس و آشنا

می‌نمود، لکن توفیق اولین دیدارم در چنان مکانی و در آن حال برای این‌جانب دست داد.

گفتمنی است که در اردیبهشت سال ۱۳۳۰ ش برای ادامه تحصیلات، از مدرسه صدر بابل به تهران کوچیدم و پس از پذیرفته شدن در امتحان ورودی رسماً به عنوان یکی از طلاب مدرسه مروی دآمدم و چند سال پس از اقامت در این مدرسه بود که سعادت دیدار چهره متفکر و سپای صاحب نام و عنوانی — که به ذهن آشنا بود — نصیب شد.

راه یافتن به جلسات درس استاد

هنوز همه طلاب مدرسه مروی — آن‌گونه که اندر خور و بایسته می‌نمود — این گوهر گرانبها را شناسایی نکرده بودند، مدتی بر این دیدار گذشته بود که استاد بزرگوار طی این مدت آمد و شدی به مدرسه مروی داشتند. اما دیری نپایید که به تدریج طلاب شیفته علم و دانش، گم‌گشته خویش را باز یافتند و درخواست‌هایی برای تدریس حکمت و فلسفه به سوی ایشان سرازیر شد.

چند تن از طلاب — که در مدرسه مروی از لحاظ استعداد و لیاقت علمی و تقوی خوش‌نام و شناخته شده بودند — درس شرح منظومه حکمت را نزد استاد آغاز کردند. در آغاز امر شمار این طلاب اندک بود؛ اما به مرور زمان بر تعداد آنان افزوده می‌شد تا آن‌جا که مدرس و یا به عبارت دیگر، حجره‌ای که در آن افاضه می‌فرمودند از طلابی سرشار شد که اکثر قریب به تمام آن‌ها افرادی فاضل و مستعد و برخوردار از لیاقت علمی و اخلاقی بوده‌اند. و لذا می‌توان گفت مجلس درس آن بزرگوار نسبت به سایر جلسات درسی که در آن مدرسه دایر بود که طلاب ممتازی در آن حضور به هم می‌رسانند منحصر به فرد و ویژگی و اهمیت خاصی داشت که نظیر آن در مدرسه مروی دیده نمی‌شد، حتی طلاب فاضلی که محل اقامت آن‌ها تا مدرسه مروی بسیار دور بود رنج درنوردیدن این راه دور و دراز را بر خود هموار می‌ساختند و به جمع طلاب مدرسه مروی — که در محضر درس ایشان حضور می‌یافتند — می‌پیوستند.

این بنده نیز پس از چند هفته‌ای که تدریس شرح منظومه آغاز شده بود به این مجلس

پریرکت راه یافتیم و در زمره تلامذه درس یاد شده درآمدیم. باید یادآور شوم که این بنده در کنار جمع دو تن از شاگردان درس منظومه از لحاظ استعداد و لیاقت علمی از تلامذه متوسط استاد به‌شمار می‌رفتم. در میان این جمع همین دو تن از شاگردان — یکی از آنها سال‌ها پیش در دوران جوانی درگذشت — از شاگردان پراستعداد و برجسته استاد بزرگوار بودند که محضر درس را با سؤالات و احیاناً ایراد و اشکال، پرحرارت می‌ساختند و یکی از آنها که هم اکنون از امثال فضلاء معاصر، و از لحاظ علم و تقوی و زهد و پارسایی کم‌نظیر هستند درس‌های استاد را به صورت «تقریرات» کتابت و تدوین می‌کردند و شاید تمام افاضات استاد بزرگوار را به زبان عربی تقریر کردند که گاهی من از این تقریرات بهره می‌جستم و حل عویصات درس آن جناب را در این تقریرات جستجو می‌کردم.

چند خاطره مربوط به جلسات درس شرح منظومه

درس شرح منظومه حکمت ادامه یافت و این جانب در اکثر نزدیک به تمام جلسات آن شرکت می‌کردم و خاطره‌های فراوانی از این درس به یاد دارم که اگرچه همه آنها سازنده و جالب است؛ حتی بازگو ساختن شمار اندکی از آنها در این مقال کوتاه نمی‌گنجد، اما سزا می‌بینیم مطالبی را که با جلسات درس شرح منظومه — پیوند و خویشاوندی دارد — در این جا یاد کنم.

استاد صرفاً به شرح و گزارش مطالب این کتاب بسنده نمی‌کردند، بلکه چون در فلسفه صاحب‌نظر بودند مایه‌هایی از اندیشه‌های خود را همواره چاشنی درس‌های مزبور می‌ساختند و به‌طرز بسیار جالب و عمیق و با بیانی سامان یافته و منطقی به نقد و تحقیق می‌پرداختند. این خصوصیت فقط مربوط به درس شرح منظومه نبود؛ بلکه در تدریس کتاب‌های شرح اشارات و شفا نیز این خصوصیت، آشکارا نظرها را به خود معطوف می‌ساخت. در درس شرح منظومه صرفاً افکار مرحوم حاجی سبزواری و نوشته‌های او مطرح نبود؛ بلکه استاد در کنار آن نظریات بسیاری از حکمای گذشته و معاصر را به بررسی می‌کردند و مایه‌هایی از نظریات خود را بر آنها می‌افزودند. کمتر

اتفاق می‌افتاد در مباحث متنوع فلسفه رأی و نظر عمیق و سنجیده خویش را در کنار نظریه دیگران بیان نکرده باشند؛ بلکه همواره در رد یا تأیید نظریه دیگران استدلال‌های جالبی را می‌آوردند.

استاد ارزشمند ما به هنگام تدریس گاهی آن‌چنان غرق در تفکر و هیجان می‌شدند که حتی سرمای شدید یا گرمای سخت فضای جلسه درس را احساس نمی‌کردند، عاشقانه و نستوهانه سرگرم تفکر و تدریس می‌شدند. بدان گونه که هیچ انگیزه‌ای نمی‌توانست سیر تفکر و اندیشه و تمرکز فکری ایشان را پریشان و منحرف یا دچار آسیب سازد. استاد در تمام فصول در حجره‌ای تدریس می‌فرمودند که نه به هنگام شدت حرارت ایام گرما، وسیله خنک‌کننده‌ای در آن وجود داشت، و نه به هنگام سوز سرمای پاییز و زمستان وسیله‌ای برای گرم کردن فضای جلسه درس، در آن فراهم دیده شده بود. طلاب مدرسه به هنگام سوز سرما با چراغ خوراک‌پزی، محیط حجره خود را تا حدی تحمل‌پذیر می‌ساختند؛ اما در مجلس درس استاد — نه تنها در سرمای شدید بخاری وجود نداشت — هیچ وسیله متداول دیگر برای ایجاد حرارت هرگز در آن به چشم نمی‌خورد. مع‌ذلک در ایام شدت سرما در حجره به هنگام تدریس باز بود و استاد عزیز ما هنگام تدریس آن‌چنان در بیان مطلب از خود علاقه و حرارت نشان می‌دادند که ما در حین درس — آن‌گاه که گوش به آواز سخن و افاضات ایشان بودیم — سرمای محیط پیرامون خود را احساس نمی‌کردیم، تازه پس از آن که درس پایان می‌یافت یا گاهی که از توجه به درس آن بزرگوار دچار رکود از لحاظ تمرکز در استماع می‌شدیم، احساس می‌کردیم تا چه اندازه هوا سرد و سوزناک و تحمل‌ناپذیر است.

در طول مدت قریب به ده، دوازده سال که در مدرسه مروی از محضر فیاض استاد بسیار ارجمندمان در حکمت و فلسفه اسلامی بهره می‌جستیم هرگز سخنی — که حاکی از خودستایی باشد — از ایشان نشنیدم و به‌رغم مایه‌های فراوان و سرشار علمی آن‌چنان فروتنانه و بی‌ریا سرگرم بحث می‌شدند که همه حاضران و ناظران مجلس درس خود را مجذوب خویش می‌ساختند.

در پاره‌ای از جلسات درس، چند تن از طلاب کم استعداد و کم مایه نیز شرکت

می‌کردند که البته چندان مستمر نبود، یعنی این‌گونه شاگردان از لحاظ حضور در جلسه درس نیز به اصطلاح چندان مرتب نبودند، یکی از آنان طبعی شوخ و ظریفی داشت، و غالباً — البته نه به صورتی که اوضاع جلسه درس را پریشان سازد — نکته‌ای ظریف در پاره‌ای از این جلسات به زبان می‌آورد که موجب می‌شد اندکی تفتن و تفکھی در پاره‌ای از جلسه‌های درس پدید آید.

روزی پس از بیان استاد دربارهٔ مطلبی مربوط به درس، شاگرد یاد شده سؤال را مطرح کرد. استاد به او فرمودند پاسخ این سؤال در درس گذشته بیان شد، مگر تو دیشب درس گذشته را مطالعه نکردی؟ وی با لهجه شیرین محلی خود پاسخ داد چرا، من دیشب درس گذشته را از روی شرح منظومه مطالعه می‌کردم، اما چون عاشق و شیفتهٔ شرح منظومه هستم دیدار این کتاب آن‌چنان رخوت و سستی و دلدادگی در من ایجاد می‌کند که من رهسپار عالم خلسه می‌شوم و پلک‌های چشمم سست می‌شود و به خواب می‌روم؛ لذا دیشب در اثناء مطالعهٔ این کتاب به خواب رفتم! استاد از این سخن سخت به خنده افتادند.

روزی دیگر مرحوم استاد راجع به مبحث «اتحاد عقل و عاقل و معقول» بحث می‌کردند، گفتگوی ایشان قریب دو ساعت در آن روز به طول انجامید؛ استاد طی این مدت بر این نکته تکیه کرده بودند که معقول مقوم عقل است، و وجود معقول در عقل به سان — مثلاً آب — در کوزه نیست که آب چیزی و کوزه چیز دیگری است، و خلاصه راجع به وحدت معقول و عقل مطالب عمیق و محققانه‌ای ایراد می‌فرمودند و بر این نمودار تکیه کرده بودند که معقول در عقل مانند آب در کوزه نیست که دو حقیقت به شمار آیند. شاگرد بذله‌گوی یاد شده پس از آن که درس به پایانش نزدیک می‌شد یکباره با لحن خودمانی به استاد گفت: «بسه، بسه، چرا این همه به خود زحمت می‌دهی، از اول بگو مطلب، در نداره؛ راحتان کن، دو ساعت حرف زدی، خسته‌مان کردی و می‌خواستی بگویی مطلب در نداره!» استاد بزرگوار ما سخت به خنده افتاد و نتوانستند از خندهٔ طولانی در برابر این مزاح خودداری کنند.

و بالاخره در یکی از این روزها استاد بی‌ریای ما در یکی از عویصات فلسفه

غورسی می فرمودند، و پس از آن که همه جوانب مطلب را به طور سنجیده ارائه کردند سرانجام فرمودند: «بالاخره من نفهمیدم حقیقت چیست» شاگرد یاد شده هم گفت: «من هم اتفاقاً نفهمیدم» استاد با لحن شوخی و توأم با تبسم فرمودند: «تو بیجا می کنی که نمی فهمی! نفهمیدن مطلب کار تو نیست!» منظور استاد آن بود که نفهمیدن هایی وجود دارد که به مایه های فراوان علمی نیازمند است، و به تو چه می رسد که نمی فهمی! گویا ابوشکور بلخی و یا شاعر دیگری است که می گوید:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

البته جای یادآوری است که این گونه مزاح ها در محضر استاد هر از چندی به ندرت برگزار می شد و جلسه درس غالباً توأم با وقار و متانت بوده، حالت جدی و هیبت استاد عزیز ما چنان محیط درس را آرام و مطمئن نگاه می داشت که کمتر کسی جرأت به خود می داد یا واهی هرچند کوتاه بر زبان آورد. اساساً پرمایگی استاد و حضور ذهن و احاطه عجیبی که در مسائل علمی داشتند کمتر اتفاق می افتاد شاگردی سخن بی مایه و کم محتوایی در حضور ایشان مطرح سازد و فرصت و مجال سرشار از غنائم علمی محضر درس شان را تباه کند و موجب اتلاف وقت دیگران شود.

تدریس کتب دیگر حکمت

تدریس کتاب شرح منظومه — پس از چندی — جای خود را به شرح اشارت تفویض کرد، و استاد گرانقدر به تدریس این کتاب آغاز کرده و بدان ادامه دادند که پس از مدتی تدریس شفا شروع شد. مرحوم استاد کتاب شفا را برای طلاب تدریس می کردند و شخصی به اصطلاح «کلاهی» و غیرمعمم که از طلاب نبود، لکن نسبت به فلسفه اظهار علاقه می کرد، در درس شفا همراه ما شرکت می کرد. وی «قاینی» نام داشت و همواره در درس شرح اشارات و شفا کتاب دانشنامه علائی را با خود به جلسه درس می آورد و عباراتی از این کتاب را گاهی در اثناء درس بر استاد می خواند؛ البته به سان قرائتی که سابقاً میان طلاب به منظور کشف و بیان و توضیح، معمول و متداول بود.

تتملذ ما نزد استاد علامه شهید آیت‌الله مطهری سال‌های مدیدی استمرار یافت و عمده اطلاعات ناچیزی که در فلسفه به دست آوردم محصول مجالس درس آن بزرگوار است، اگرچه طی همین مدت از محضر درس استادان بزرگواری چون: آیت‌الله حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی و آیت‌الله میرزا ابوالحسن شعرانی و دیگران ایامی چند در فلسفه کسب فیض می‌کردم؛ معظم بضاعت مزجاتم در حکمت و فلسفه مرهون افاضات استاد بسیار عزیزمان آیت‌الله علامه شهید مرتضی مطهری است.

جامعیت استاد

اگرچه مرحوم استاد مطهری سال‌های مدیدی در مدرسه مروی سرگرم تدریس حکمت و فلسفه اسلامی بودند، و اکثر چنین فکر می‌کردند که ایشان فقط از نظر کارایی در فلسفه شاخص‌اند؛ لکن من چنین دریافته‌ام که استاد عزیز ما نه تنها در فلسفه ید طولایی داشتند، در فقه و اصول نیز فردی صاحب‌نظر و به معنای واقعی کلمه، فقیه مجتهد بودند، در بحث‌هایی که احیاناً گفتگوهای فلسفی با فقه و اصول پیوند می‌خورد از قبیل «اعتبارات ماهیت» که با مبحث «اطلاق و تنقید» — که در اصول فقه مطرح است — سخت خویشاوندی دارد، (و به قول استاد: «بحث اعتبارات ماهیت که از مواضع فلسفی است دارای عوائد فزون‌تری در اصول فقه می‌باشد.» می‌دیدم استاد بزرگوار ما چنان جولانگاه گسترده‌ای برای بحث و گفتگو در مباحث اصول فقه برای خود می‌یافتند که گویا در عرصه فلسفه گام‌های استواری برمی‌دارند و سوار کار بسیار ماهری در هر دو جولانگاه اصول فقه و فلسفه هستند.

قدرت بیان و تقریب عویصات به اذهان

این حقیقت برای همه آشکار است که استاد گرامی ما، از لحاظ این که توانست علم و فلسفه را از عرش به فرش آورند و حکمت و فلسفه را با مهارت ویژه به خود در میان توده مردم راه دهند، شخصیتی بی‌نظیر یا کم‌نظیر بوده‌اند، و این نکته بیانگر قدرت بیان بنان استاد و احاطه عجیب ایشان در فلسفه و سایر علوم انسانی است که تاکنون با این خصوصیات همتایی را برای ایشان نمی‌شناسم.

انتخاب وقت پربرکت برای تدریس

مدت بسیار زیادی، ساعات تدریس استاد عبارت از طلوع فجر تا مدتی پس از طلوع آفتاب بود. استاد بزرگوار، در آن روزگار ساکن خیابان آبشار در خیابان ری بودند. چندین ماه یا سال‌هایی از خیابان آبشار از منزل خود با پای پیاده — قبل از طلوع فجر — به راه می‌افتادند و حوالی طلوع فجر بر مدرسه مروی در می‌آمدند و نماز دوگانه بامدادان را در حجرهٔ مدرسه برگزار می‌کردند، و با نوشیدن چای که دوست بزرگوارمان حجت الاسلام محمد رضا توکلی — که در این حجره بیتوته می‌کردند — برای ایشان تهیه می‌دیدند و در آن لحظات پربرکت تدریس استاد در پرتو روشنایی چراغ آغاز می‌شد تا آن‌گاه که نور چراغ نوبت خود را به پرتو نور آفتاب می‌سپرد. ساعات و لحظاتی پس از طلوع خورشید این درس — تا حدود ساعت ۸ صبح — ادامه می‌یافت. برای ما عجیب می‌نمود که استاد قبل از طلوع فجر این همه راه را پیاده در می‌نوردیده و در مدرسه حضور به هم می‌رساندند، و ما برای شرکت در درسی که در کنار ما، آماده بود آن هم در چنان ساعاتی احساس دشواری می‌کردیم؛ اما استاد، از ما برای تدریس — آن هم پس از خستگی راه — شاداب‌تر به نظر می‌رسیدند، حتی حجره‌ای که من در آن به‌سر می‌بردم دیوار به دیوار و مجاور حجره‌ای بود که استاد گرانمایهٔ ما در آن تدریس می‌فرمودند.

این نکته را فراموش کردم که استاد به مناسبت‌های مختلفی آرا و نظریات حضرت امام (ره) را با تعبیر «استاد ما حاج آقا روح الله چنین فرمودند» گزارش می‌کردند و بسیار اتفاق می‌افتاد نظریات حضرت امام (ره) را به منزلهٔ گشایندهٔ مشکل و حل اعضا و اشکال به میان می‌آوردند.

تدریس در معیت استاد در دانشکدهٔ الهیات

زمان سپری می‌شد و من ضمن تحصیل در مدرسهٔ مروی که حدود قریب به دوازده سال ادامه داشت. در خلال آن من دانشجوی دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران شدم و پس از دریافت لیسانس و دکترای حکمت و فلسفهٔ اسلامی در مقام

استاد یار در ۱۳۴۶ ه.ش. به تدریس ادبیات عرب و فقه و فلسفه در این دانشکده آغاز کردم.

نتیجه این که هنوز به شاگردی استاد بزرگوارمان مباحی‌ام و حتی خود را لایق آن نمی‌دانم که مرا به‌سان شاگردی ضعیف و کم بضاعت ایشان برشمارند در کنار ایشان به عنوان همکار مشغول تدریس در دانشکده شدم.

اتاق استاد در دانشکده

در سال ۱۳۴۶ ش. که حکم استاد یاری من صادر شد محل قبلی حزب جمهوری اسلامی در سرچشمه عبارت از ساختمانی بود که دانشکده الهیات و معارف اسلامی مستأجر آن بود.

استاد بزرگوار و بی‌اعتناء به تشریفات در کنار در ورودی قسمت شرق ساختمان دانشکده، اتاق بسیار محقری داشت که طول و عرض آن شاید کمتر از دو متر در سه متر بوده است. اثاث این اتاق مجموعاً عبارت بود از: میز تحریر بسیار کوچک انباشته از کتاب و اوراق و یادداشت‌ها و تختخوابی چوبی که به نیمکت‌های قهوه‌خانه‌ها شبیه بود و تشکی باریک بر آن مفروش بود، و واردین از آن به جای صندلی استفاده می‌کردند و در ساعاتی که بعد از ظهرها در دانشکده می‌ماندند روی این تختخواب یا به عبارت دیگر، روی نیمکت، اندکی می‌غنوده و می‌آرمیدند. همچنین دو سه صندلی کهنه و فرسوده نیز در این اتاق به چشم می‌خورد. اتاقی این چنین با چنان اثاث عرصه را چنان بر واردین تنگ می‌کرد که همواره شخص در ورود و خروج با تختخواب یا میز تحریر و یا صندلی‌ها و اوراق و کتاب‌ها، اصطکاک پیدا می‌کرد.

هر وقت این اتاق به ذهنم خطور می‌کند خاطره‌هایی را برای من تجدید می‌نماید، از آن جمله: روزی همگی اساتید معمم دانشکده را به چنین اتاقی احضار فرمودند که مرحوم حجت‌الاسلام شهید مفتاح (عطرالله مرقده و الشریف) از جمله آنان بودند و مجموعاً ما پنج تن از استادانی روحانی و معمم بودیم. وقتی همگی ما نزد استاد حضور به هم رساندیم پس از احوالپرسی و مذاکراتی مقدماتی به همه ما خطاب کرده، قریب به این

مضمون فرمودند: «ماها باید در این دانشکده از نظر کار و کوشش — برای دانشجویانی که عده زیادی از آنها به منظور کسب معارف اسلامی، با اخلاص، به این دانشکده روی آوردند — نمونه باشیم تا مخالفان ما نتوانند از ما خرده گیری کنند، همه ما باید برای نشر دین و دانش و حمایت از حریم اسلام و علم در این دانشکده مساعی خود را به کار گیریم و از زیر کار شانه خالی نکنیم و فرصت کافی در اختیار تدریس برای دانشجویان و پاسخ به سؤالات آنها قرار دهیم. وجوهی که به عنوان حقوق ماهیانه دریافت می‌کنیم با شوائب درآمدهای ناپاک از قبیل مالیات درآمدهای مربوط به مراکز فساد، آلوده و وجوهی شبهه‌ناک است، باید آن‌چنان برای اسلام و علم در این دانشکده بکوشیم که حقوق شبهه‌ناک، بر ما گوارا و روا و حلال گردد، و باید بیش از دیگران سعی و کوشش به کار بریم».

از آن‌جا که یکی دو تن از این استادان معمم شغل‌های بیرون از دانشکده‌شان زیاد بود و به درس بحث و مطالعه برای دانشجویان نمی‌رسیدند و همواره از طرز کار آنها چه از سوی دانشجویان و چه از طرف اولیاء دانشکده انتقاد به عمل می‌آمد، استاد بزرگوار به ما هشدار می‌دادند تا به نیازهای دینی و علمی دانشجویانی — که در میان آنان افراد مخلص و علاقه‌مند به تحقیق و مطالعه دیده می‌شدند — پاسخگو باشیم. این هشدار استاد اگرچه آن‌طور که شاید و باید عملاً اجراء شد؛ بی‌اثر هم نبود و تا اندازه‌ای آنان را به کار و کوشش در دانشکده واداشت.

جلسات خصوصی

استاد عزیز یکی از روزها در همین اتاق تجمعی از همین جمع به هم رساند و پیشنهاد کردند در خارج از محیط دانشکده جلسات خصوصی در روزهای جمعه هر هفته یک بار به طور سیار در منزل‌ها داشته باشیم، و پیرامون مسائلی که به دانشکده مربوط می‌شد در این جلسات خصوصی به مذاکره بنشینیم تا برای حفظ فضای دینی دانشکده بیندیشیم. این جلسات چندین هفته ادامه یافت؛ لکن استاد بزرگوار، گویا چون احساس کردند صلاح نیست به این جلسات سرّی ادامه دهیم تعطیل آن را، اعلام فرمودند؛ زیرا اگر

مذاکرات جلسات، — به اصطلاح — به بیرون درز می‌کرد شاید عذر همگی ما را از دانشکده می‌خواستند یا مشکلاتی را برایمان به وجود می‌آوردند.

اهتمام استاد بر حجاب نسوان در دانشکده

استاد گرامی ما آن‌چنان پراپهت و دارای جذبه بودند که دانشگاهیان اعم از دوست و دشمن به ایشان ارج می‌نهادند و لذا وقتی در جلسات شورای دانشکده پیشنهادی را مطرح می‌فرمودند همگی گوش می‌شدند و به پیشنهادهای ایشان با دقتی هر چه تمام‌تر احترام می‌گذاشتند.

در یکی از سال‌ها — که شمار داوطلب ورود به دانشکدهٔ الهیات سخت رو به فزونی نهاده بود، و این کثرت و فزونی در تاریخ آن روز دانشکده بی‌سابقه به نظر می‌رسید و داوطلب‌ها عبارت از چند صد نفر بودند که شماری از آن‌ها را دختران و طائفه نسوان تشکیل می‌دادند، قهراً در آن روز شماری زیاد از این زنان بی‌حجاب بودند. استاد بزرگوار این مطلب را قبلاً پیش بینی کردند و از آن‌جا که سخت تلاش می‌نمودند فضای دینی دانشکده با ورود زنان بی‌حجاب آسیب نبیند، در یکی از این جلسات رسمی شورای دانشکده پیشنهاد کردند که دختران و زنانی که می‌خواهند در این دانشکده به تحصیلات خود ادامه دهند باید با پوششی «محتشم» [و دارای حجاب شرعی] باشند و گرنه دانشکده از ادامهٔ تحصیل آن‌ها معذور است. این پیشنهاد مورد تصویب اعضاء شوری و رئیس وقت دانشکده — که شخصیتی آرام و متین بود و به استاد ما بسیار احترام می‌گذاشت — قرار گرفت.

قبل از شروع کنکور اختصاصی دانشکده، استاد گرانمایه تعداد زیادی روسری تهیه کردند و در روزهایی که از کشف حجاب در رسانه‌های گروهی اعم از مطبوعات و رادیو و تلویزیون تعریف و تمجید می‌کردند بخشی از این روسری‌ها را به نگهبان درب جنوبی، و بخشی دیگر را به نگهبان درب شمالی دانشکده سپردند و به آنان فرمودند: هر داوطلب زن که بدون حجاب وارد دانشکده می‌شود یکی از این روسری‌ها را به او هدیه کرده تا سر و گردن خود را با آن بپوشاند. و به این بنده فرمودند به نگهبان‌ها بگو:

«که به واردین از طائفه نسوان بگویند این روسری‌ها به شما اهداء شده است، و بدون حجاب بر دانشکده‌ای که به‌سان یک مکان مقدس اسلامی است درنیایند.» از این روسری‌ها استقبال خوبی به عمل آمد و تدبیر اندیشمندانه استاد به نحو مطلوبی مؤثر واقع شد و اکثر قریب به تمام طائفه نسوان — که برای شرکت در امتحان ورودی جم غفیری را تشکیل می‌دادند — با حجابی کامل یا نسبی بر روی صندلی‌های مسابقه ورودی دیده می‌شدند.

این کار در زمان ما اگرچه ساده به نظر می‌رسد؛ ولی در آن روزگاران، کاری دشوار و آسیب آفرین و احیاناً به اصطلاح خطرناک و به‌سان وارد کردن دست برهنه در میان لانه زنبور بود که هرگز کسی جرأت نمی‌کرد در تشکیلات دولتی چنین خطر کند.

شگفتنا در چنان روزهایی مرحوم استاد را طرفدار بی‌حجابی معرفی می‌کردند و با دسیسه ساواک چماق تکفیر را به بهانه کتاب حجاب — که چیزی جز لزوم و ضرورت حجاب در آن دیده نمی‌شد — به سوی ایشان می‌گرفتند. راستی برای من سخت عجیب می‌نمود که افرادی جنت مکان و به دور و بی‌خبر از جامعه و مردم، استاد ما را به باد انتقاد می‌گرفتند. حتی در یکی از شهرها که این جانب چند صباحی در آن به سر می‌بردم افرادی کتاب حجاب ایشان را نخوانده و مطالعه ناکرده بهانه‌ای برای خرده‌گیری از استاد قرار داده بودند که من سخت متأثر شده و یادآور شدم آیا شما در خودتان جرأت و شہامت این کار را دارید که در یک تشکیلات دولتی برای نشر حجاب اسلامی به مانند استاد قدم پیش گذارید، شاید احدی به مانند استاد از بی‌حجابی زنان دردمند نیست... و بالاخره پس از آن که حقایق بر آنان مکشوف شد دست از انتقاد نسبت به استاد برداشتند.

یکی از روزها در حیاط دانشکده واقع در سرچشمه در محضر استاد بودم و ماجرای را که در این شهرستان نسبت به ایشان پدید آمده بود به عرض رساندم، دیدم اساساً به هیچ وجه اظهار تأثر نمودند و گفتند: «فلانی! درباره من اکاذیب و اراجیف عجیب تری نشر می‌دهند، این که تعجب آور نیست که چنان حرفی را درباره من می‌گویند. راجع به من چنین تبلیغ کردند که مطهری فقط در جلساتی از دانشگاه‌های مختلف شرکت می‌کند

که شرط می‌نماید زن‌ها بدون حجاب در آن شرکت نمایند! آیا به هیچ وجه چنین تهمتی به من می‌چسبید؟ از آن‌جا که دشمنان دانا و نادان من برای کوباندم حربه‌ای جز دروغ ندارند، چنین دروغ شاخ‌داری برای من تهیه دیدند که تضحک به‌الشکلی!»

بحث و مذاکره من با استاد در صحن و حیاط دانشکده به طول انجامید که ذکر همه آن‌ها در این مجال نمی‌گنجد.

احترام به مرحوم علامه طباطبائی

یکی از روزها که جلسات خصوصی سابق الذکر دائر بود در منزل یکی از استادان معمم دانشکده بودیم، هنگام بازگشت از منزل، ما عازم جنوب شهر شدیم که باید به خانه برمی‌گشتیم و مرحوم استاد نیز با این که منزلش همان نزدیکی‌ها بود عازم شهر بودند. تصادفاً اتومبیلی که ما را به شهر می‌آورد مرحوم علامه طباطبائی نیز در آن به‌سر می‌بردند و عازم مراجعت به قم بودند؛ لذا از شمیران به شهر باز می‌گشتند. استاد بزرگوار ما کنار دست مرحوم علامه طباطبائی در اتومبیل نشستند و من نیز در کنار استاد در قسمت عقب اتومبیل نشسته بودم تا به شهر برسیم. طرز نشستن مرحوم استاد مطهری در کنار مرحوم علامه طباطبائی از لحاظ تواضع و فروتنی و احترام برای من قابل وصف نیست، در سیای مرحوم مطهری و طرز جلوسشان در محضر علامه، منتهای خاکساری و فروتنی جلب نظر می‌کرد که از این محفل سیار درس بزرگی نصیب گشت. استاد مطهری از مرحوم علامه طباطبائی اذن خواست تا سؤالی را با ایشان در میان بگذارد؛ به مرحوم علامه طباطبائی عرض کرد: «رخصت می‌فرماید درباره مکاتب فلسفی دانشمندان ایران با توجه به تقسیم‌بندی بلاد و ولایات ایران تحقیقاتی را ادامه دهم، مثلاً: مکتب فلسفی اصفهان، مکتب فلسفی فارس، مکتب فلسفی... و؟» مرحوم علامه طباطبائی پیشنهاد استاد مطهری را با محبت و لطف خاصی مورد تحسین قرار داده، ایشان را به ادامه این کار تشویق فرمودند.

مطلبی که در این جریان بیش از هر چیز برای من جالب و شگفت‌آمیز می‌نمود احترام فوق‌العاده استاد مطهری نسبت به علامه طباطبائی بود که خضوع و فروتنی را تا

نهایی ترین حد آن تجسم می‌بخشید و می‌دیدم مرحوم مطهری به حق پای‌بند جزئیات آداب و آیین‌های احترام شاگرد به استاد بودند. و من — که افتخار شاگردی مرحوم مطهری را داشته و دارم و اگرچه خویشتن را — به‌رغم آن‌که سال‌های متبادی در محضر درس ایشان حضور می‌یافتم و به‌تتلمذ نزد آن بزرگوار مباهی بودم — در خور آن نمی‌دانم که مرا به عنوان یکی از شاگردانشان برشمارند، آری من از این جریان درس فراوانی آموختم؛ لذا برای اجرای فرمان و دستور استاد مطهری چه در محیط دانشکده و چه در خارج محیط آن کاملاً مطیع و منقاد بوده و خود را در برابر امر ایشان — احیاناً به اصطلاح — به آب و آتش می‌زدم، که این مطلب خواهان گزارش حوادثی است که این مختصر را گنجور آن نمی‌بینیم؛ به همین جهت عجلتاً از ذکر آن‌ها صرف‌نظر کرده و به فرصتی دگر می‌سپارم.

هرگز از یادم نمی‌رود که در یکی از کلاس‌های دانشکده تفسیر قرآن را به سال ۱۳۴۵ یا ۴۶ ش تدریس می‌کردم، متن این درس عبارت از «تفسیر سوره واقعه» از ملاصدرا بود. درس مزبور برای دانشجویان رشته حکمت و فلسفه اسلامی تدریس می‌شد و به تدریج به صورت جزوه فارسی برای همان دانشجویان درآمد. و با مرور زمان، حذف و اضافاتی در آن صورت گرفت که سرانجام همین جزوه در یادنامه شهید مطهری به وسیله انجمن اسلامی دانشجویان کانادا و اروپا به طبع رسید، و بار دیگر در ایران مرکز انتشارات علمی و فرهنگی آن را به نام استاد مجدداً به زیور طبع آراست. باری در این درس دانشجویی در جمع دانشجویان دیگر — که از اشراف‌زادگان وابسته به رژیم حاکم و فردی ماجراجو بود — شرکت می‌کرد، و مدعی بود چون در رشته حکمت و فلسفه درس می‌خواند، درس تفسیر معنی ندارد؛ با این‌که متن درسی، خود یکی از کتب حکمی به شمار می‌رفت — اگرچه تفسیر سوره واقعه بود — ولی بُعد فلسفی آن همه ابعاد دیگر را زیر پوشش می‌گرفت. دانشجوی یاد شده به توطئه دست‌یازیده و دیگران را تحریک می‌کرد که در کلاس اخلاص کنند؛ اگرچه شماری از شاگردان در این کلاس با او همصدا شده، نظم کلاس را با یاوه‌هایی مختل می‌ساختند؛ شمار دیگری از دانشجویان سخت به این درس و کیفیت تدریس من علاقه شدیدی نشان می‌دادند.

لکن اخلاص‌گرا از سلطه و اقتدار فزون‌تری برخوردار بودند و لذا به ایجاد هرج و مرج در کلاس همت می‌گماشتند تا آن‌جا که از دست آنان به ستوه آمدم، و با وجود این که مدت‌ها از این کلاس — برخلاف سایر کلاس‌ها — رنج می‌بردم، تحمل کردم و تدریس را ادامه می‌دادم. کار به جاهای سخت کشید و دانشجوی یاد شده که شاید خبرچین و مأموری از سوی ساواک بوده آغاز به تهدید نمود. لذا نزد استاد رفتم و سخت از دست این دانشجو خشمگین بودم و شکوه به استاد بردم و خواستم از ایشان اذن بگیرم و تدریس در این کلاس را ترک گویم. وقتی به استاد مطهری (عطرالله مرقده الشریف) عرض کردم: «من دیگر حاضر نیستم در این کلاس تدریس نمایم.» با عکس‌العمل شدیدی از جانب ایشان مواجه شدم. ایشان فرمودند: «سید! مگر با قرآن و خدا قهر کردی؟ تو با یک دانشجوی خبیث و اخلاص‌گرا قهر کردی، چرا با کلاس تدریس تفسیر قهر می‌کنی؟ شاگردان دیگر همگی به درس تو علاقه‌مند هستند و می‌توانی به حال آنان مفید باشی، من معتقدم مقاومت کنی و از خود هزیمت نشان ندهی، و تدریس در این کلاس را رها نکنی؛ بلکه همت‌گماری شاگرد مزبور و دانشجویان همصدای با او را — از رهگذر مقاومت و ایستادگی خود — زیرسلطه خویش قرار دهی.» من فرمان استاد را به گوش گرفتم و تدریس در این کلاس را ادامه دادم و از دانشجویان علاقه‌مند به درس — برای سرکوب و اسکات دانشجوی یاد شده — مدد گرفتم و سرانجام این توفیق نصیب من گشت که آن کلاس را به صورت مجلس درسی ایده‌آل درآورم که حتی عده‌ای علاقه‌مند از محیط خارج دانشکده نیز بعدها در آن شرکت می‌جستند.

در حدود سال ۱۳۵۰ش از سوی دانشگاه ملی سابق (دانشگاه شهید بهشتی کنونی) از من دعوتی به عمل آمد سه واحد درس فقه اسلامی را در دانشکده حقوق این دانشگاه تدریس کنم؛ به همین جهت نزد استاد رفتم تا از ایشان کسب رخصت کنم. از آن‌جا که محیط این دانشکده را برای تدریس مناسب نمی‌دیدم، خواستم از آن‌جا خالی کنم؛ زیرا دانشگاه ملی آن زمان طوری بود که تدریس یک استاد معمم برای دانشجویانش نه تنها تازگی داشت، بلکه مطلوب و دلخواه آن‌ها هم نبوده است؛ دانشجویان و — و نیز به استثناء اساتیدی — استادانی آن‌چنانی به تدریس در آن‌جا سرگرم بودند که

محیط ناخوشایندی برای من ترسیم می‌کرد؛ به همین جهت می‌خواستم با کسب اجازه از استاد بزرگوار به این دعوت پاسخ منفی گویم؛ لکن استاد فرمودند: «وظیفهٔ امثال تو است تا تدریس فقه و مانند آن را در این گونه دانشکده‌ها پذیرا باشید، و از این رهگذر دانشجویانی که فرهنگ غرب آنان را از تعالیم اسلام بیگانه ساخته به فرهنگ و تعالیم اسلام آشنا سازید.» امر استاد را فرمان بردم و برای اولین بار — که سال‌ها تدریس در دانشکدهٔ الهیات را در محیطی مناسب پشت سر گذارده بودم — در چنین کلاسی شرکت کردم. این دانشکده اولین بار یک استاد معمم را به خود می‌دید؛ چرا که قبلاً درس فقه در آن تدریس نمی‌شد، و با همت چند تن از اساتید متدین یا در واقع با کوشش یکی از استادان متدین، این درس برای دانشجویان دانشکدهٔ حقوق دانشگاه ملی سابق مقرر شد. وارد کلاس شدم؛ اما بر روی تختهٔ سیاه کلاس انواع و اقسام تصویرها و مضمون‌ها در جهت تحقیر من و درسی که هنوز بدان آغاز نکرده بودم نظرم را به خود جلب کرد. شاگرد متدینی که قامتش کوتاه بود — و بعداً دریافتم فردی متدین و پای‌بند موازین دینی است — تا آن‌جا که دستش می‌رسید تختهٔ سیاه را از تصویرها و مضمون‌های مضحک از استهزاء آمیز پاک کرد، لکن تصویرها و مضامین بالای تختهٔ سیاه، خودنمایی می‌کرد. بر کرسی تدریس نشستم و هنوز کلمه‌ای بر زبان نیاورده بودم که همه و سر و صداها و انتقادها از درس فقه در هم آمیخت و خود را با صحنهٔ عجیبی روبه‌رو می‌دیدم و می‌خواستم از کلاس بازگردم. صدای استاد در گوش من طنین می‌افکند که می‌فرمود: «وظیفهٔ امثال تو است تا تدریس فقه...» و خاطره و اندیشهٔ این سخن مرا سر جایم می‌نشانند و به من اجازه نمی‌داد از این کلاس پرغوغا و از هم گسیخته بگریزم، ولی خدا می‌داند این محیط بسیار ناخوشایند مرا سخت می‌آزرد که در این گیرودار و سر و صدا و غوغا گاهی تصمیم به بازگشت می‌گرفتم، لکن فکر فرمان استاد مرا در جایم می‌خکوب می‌کرد. به همین جهت — به اصطلاح — «دندان بر جگر گذاشتم و صبر کردم» و بالاخره از حاضران (دانشجویان) تقاضا کردم لحظه‌ای سکوت اختیار کنند. آن‌ها به درخواستم وقعی نهاده، لحظاتی سکوت بر کلاس حکمفرما شد. از باب مجامله گفتم: «اگر به این درس علاقه‌مند نیستید من حاضر نیستم خود و دزسم را بر شما تحمیل کنم؛ لکن اگر

اشکال و ایرادی به درس و خود من دارید تک تک از ردیف اول تا آخر، اشکال و انتقاد خود را بگویید. من باید سه واحد را در ظرف مدت دو ساعت و نیم تدریس کنم. اما امروز شما یک ساعت و نیم اشکالات و اعتراضات خود را یکی پس از دیگری بگویید و من کلی این مدت آن‌ها را یادداشت می‌کنم. اگر قادر بر پاسخ آن‌ها بودم جواب آن‌ها را به شما می‌گویم، و شما یک ساعت و نیم فرصت دارید اعتراض کنید، و یک ساعت باقی‌مانده از آن من که پاسخ آن‌ها را بگویم.» قبول کردند، از ردیف اول اعتراض به درس فقه شروع شد. هر کسی برای خود نوایی می‌خواند و مجموعاً ظرف ربع ساعت اعتراضاتشان ته کشید، دیگر چیزی در چنته نداشتند. به آنان گفتم: «هرچه انتقاد و اعتراض از خود سراغ دارید عرضه کنید؛ اما دیگر سخنی نداشتند.» گفتم: «هم اکنون نوبت به من دهید و همان‌گونه که من به گفته‌های شما گوش فرا دادم به سخنان من گوش فرادهید.» آنان سکوت کردند و طی حدود یک ساعت پاسخ لازم را برای اعتراضاتشان دریافت کردند، سپس به خاطر این‌که شبانه در دانشکده الهیات کلاس‌های قضائی را طی کردیم و اطلاعاتی در زمینه حقوق به هم رسانده بودیم تاریخ حقوق از آغاز تا زمان معاصر را به طور فشرده برای آنان گزارش کردم و آن‌گاه مزایای فقه اسلامی را فهرست‌وار یادآور شدم و پس از پایان یافتن بحث به آنان گفتم: «از این پس اختیار با شماست که این درس را با من ادامه دهید و با ندهید. ولی من ترجیح می‌دهم از هم اکنون این کلاس را ترک گفته، با شما خداحافظی کنم.» از کلاس به سوی خارج دانشکده به نشانه ترک آن برای همیشه به راه افتادم، لکن شماری از دانشجویان — که بعدها فهمیدم اهل مطالعه و تحقیق هستند با صفوف خود سد متراکم و محکمی در برابرم ساختند، و معاون دانشکده را که مردی فاضل و بسیار درستکار بود واسطه قرار دادند که به تدریس در این دانشکده ادامه دهم و گفتند در ظرف یکی دو ساعت از شما به اندازه یک ترم مطلب آموختیم. من هم منتظر چنین فرصتی بودم تا موجباتی برای تخلفم از فرمان استادم فراهم نیاید و به ادامه ایفای وظیفه خویش توفیق یابم. یکی دو تن از دانشجویان این کلاس بهائی بودند و در آن روز، و کمابیش در روزهای بعد از آن به ایجاد سرو صدا و هرج و مرج — بیش از همه — دامن می‌زدند؛ اما با وجهه‌ای که از نظرو

علمی میان دانشجویان کسب کردم این دو را بعدها سر جایشان نشاندم، و کلاسی آرام را پشت سر گذاشتم، و سال‌ها در این دانشکده فقه را تدریس می‌کردم (هفته‌ای دو تا چهار ساعت) و در خلال آن من که خود گرفتار بیراهه بودم و هشتم شمار درخور توجهی از دانشجویان را به راه آورده که کاملاً روح دینی در آنانی پدید آمد. و حتی چند تن از دانشجویان بهائی طی مدت هفت و هشت سالی که در آنجا تدریس کردم اسلام آوردند. و پس از انقلاب نیز به تدریس ادامه دادم و سرانجام به علت ضعف و ناتوانی و دوری راه نتوانستم دعوتی که از سایر دانشکده‌های شهید بهشتی از من به عمل می‌آمد تدریس در آنجا را ادامه دهم.

به هر حال، جان سخن استاد را وقتی باز یافته که دیدم با تمام مشکلاتی که احیاناً پیش می‌آمد موظف بودم اوامر استاد را اجراء کنم و دیدم نتیجه آن از نظر دینی و علمی مطلوب و مورد رضای خدا و رسول بوده است.

اهتمام استاد برای بازنشسته شدن از دانشکده الهیات

میان استاد و یکی از استادان دانشکده اختلافاتی پدید آمد که این اختلافات بعدها به طریقی حل شد، و رئیس وقت دانشکده که مردی فهم و هوشمند و مؤدب و متین بود، این اختلافات را — با دستور ترک تدریس استاد مخالف با استاد — فیصله داد؛ اما دوباره به خاطر پیش‌آمدی دیگر، این اختلافات مجدداً زنده شد و دامنه آن گسترش یافت که این مسئله به بحثی مفصل نیاز دارد و چون غالباً اشخاص وارد و مطلع از این جریان آگاه‌اند نیازی به تفصیل ندارد.

استاد بزرگوار ما — چندی پس از این جریان — تصمیم گرفت بازنشسته شوند و دانشکده الهیات را برای همیشه ترک گویند. من در خود این گستاخی را نمی‌دیدم که از استاد راجع به این تصمیم پرس‌وجو کنم؛ لکن برای من بسیار سنگین و دردآور بود که دانشکده الهیات از لنگر وجود شخصیتی بی‌نظیر چون استاد مطهری محروم مانده، گرفتار تلاطم و اضطراب شود. به خود جرأتی دادم و در لحظه‌هایی که در همان اتاق محقر دانشکده ایشان را تنها یافته، حضورشان شرف‌یاب شدم و مطلب را خصوصی با ایشان

در میان نهادم مینی بر این که چرا می‌کوشند بازنشسته شوند؟ و به ایشان عرض کردم: «دانشکدهٔ الهیات منهای حضور ایشان، وزن خود را از دست می‌نهد؛ و اگر مسئلهٔ اختلاف، انگیزهٔ این تصمیم بوده موضوع آن کاملاً از میان رفت، و دیگر این نگرانی و ناراحتی وجود ندارد؟» ایشان فرمودند: «مطلبی را خصوصاً به شما بگویم، برای کسی هم تاکنون نگفتم؛ علت این که تصمیم گرفتم بازنشسته شوم جریان اختلاف من با استاد موردنظر، نبوده و نیست. می‌دانم که این اختلاف موضوعاً منتفی است. من سال‌ها است از قم بیرون آمدم و مقیم تهران شدم. از همان سالی که قم را به مقصد اقامت در تهران ترک گفتم دوری از قم مرا رنج می‌دهد، و مانند ماهی که از آب گرفته باشند تشنهٔ قم هستم، و لذا از چندی پیش هفته‌ای دو تا سه روز در قم به سر می‌برم و در آن‌جا به تدریس پارهای از دروس سرگرم هستم. من می‌خواهم دوباره به موطن علمی و دینی خود — که در آن‌جا پرورش علمی و دینی یافتم — بازگردم و در این سرزمین مقدس رحل اقامت افکنم. انگیزهٔ بازنشسته شدن من همین است و بس. من به قم علاقه‌مندم و دوستش می‌دارم و نمی‌خواهم به دور از آن به سر برم.»

برای چاپ و انتشار تاریخ قرآن

حدود سی و اندی سال قبل درسی تحت عنوان تاریخ قرآن را در دانشکدهٔ الهیات آغاز کردم که تدریجاً یادداشت‌هایی نسبتاً مفصل در این زمینه فراهم آورده بودم که به عنوان جزوهٔ درسی سال‌ها مورد استفادهٔ دانشجویان دانشکدهٔ الهیات قرار می‌گرفت. شاگردان درخواست می‌کردند این جزوه را به طبع رسانم؛ لکن — چنان که هم اکنون — آن زمان هم این جزوه را برای چاپ و انتشار مناسب و شایسته نمی‌دیدم. سال‌ها برای چاپ آن مسامحه می‌کردم تا براهر اصرار و پافشاری شاگردان و دوستان تصمیم به چاپ آن گرفته شد؛ لکن قبل از آن که این جزوه را به چاپخانه سپارم صلاح دیدم استاد بزرگوار ما آن را — به‌رغم آن که وقت و فرصت‌های ایشان مستغرق کارهای مهمی بود — از نظر بگذرانند و فقط بر مطالب لغزان و اشتباهات آن خط بطلان بکشند؛ چون چنان فرصتی در اختیار نداشتند تا توضیحاتی بر آن بنگارند. از ایشان چنین کاری را استدعا کردم، از

سر لطف و تشویق فرمودند: «نوعاً کار شما پاکیزه است و احتیاجی به بازنگری من ندارد.» مع الوصف اصرار کردم و ایشان نیز پذیرفتند؛ منتهی فرمودند: «این کار به علت گرفتاری‌ها به طول می‌انجامد.» عرض کردم: «مانعی ندارد.» لکن متأسفانه پس از گذشتن مدتی از این قضیه، استاد عزیز و بی‌بدیل ما به شهادت رسیدند و روزگار، جهان اسلام را از برکات افاضات این وجود ارزشمند محروم ساخت. دست‌نوشته من را بعدها فرزند گرامی ایشان، آقای مجتبی مطهری (ایده الله) به من عودت دادند، و این نوشته از تصحیحات استاد بی‌بهره ماند، و به همان صورت تاکنون چندبار به طبع رسید که هم اکنون در آن هفواتی می‌بینیم که اگر استاد به تعدیل و ترمیم آن‌ها می‌پرداختند این لغزش‌ها و اشتباهات در آن دیده نمی‌شد. استاد — به سبب مطالعه مقاله‌ای که تحت عنوان «از ابی‌الاسود تا سیبویه» نگاشتم و شفاهاً این مقاله را به طرز جالبی ستودند و نیز از آن رو که سال‌ها افتخار تلمذ در محضر ایشان را داشتم — حسن ظنی به من داشتند که به هیچ وجه در خور آن نبوده و نیستم؛ و لذا می‌فرمودند: «کار شما پاکیزه است و نیازی به بازنگری ندارد.» در حالی که این کتاب به بازنگری ایشان سخت نیازمند بود تا نقائص و نواقص آن ترمیم و جبران می‌شد.

باری، برای من و همه کسانی که از نزدیک با استاد عزیز آشنایی داشتند فقدان ناهنگام ایشان که به حضرت امام (ره) و ایده معظم له عشق می‌ورزیدند و شیفته نشر و رواج دین در میان مردم بودند و نستوهانه در راه اسلام و انقلاب با کوششی شگفت‌آور فعالیت می‌کردند ضایعه جبران ناپذیری است که تاکنون خلف و جانشینی برای ایشان در میان علماء اسلامی معاصر نمی‌بینیم که آن همه فضائل و مزایای بهت‌انگیز را در خود فراهم آورده باشد. شخصیتی با مبنی و متفکر و خوش ذوق و عمیق در همه مسائل علمی و سیاسی و اجتماعی و جز آن‌ها که نمی‌توان طی مقالاتی این خصائص را — که در وجود ایشان سراغ داشتیم — به سادگی گزارش کرد.

در خاتمه این یادداشت کوتاه سخنی از تعبد ایشان را که شهره و امثوله‌ای به شمار است در این جا می‌آورد: در دانشکده الهیات (واقع در سرچشمه) نمازخانه کوچکی ساخته بودند که در قسمت جنوبی دانشکده قرار داشت. استاد بزرگوار ما مرحوم

آیت‌الله علامه شهید مرتضی مطهری احیائاً نماز خود را فرادی در آن‌جا برگزار می‌کردند. این نمازخانه اوائل، نمازخوان فراوانی نداشت، ولی به تدریج بر مشتریان آن افزوده شد و در روزهای غربت این نمازخانه روزی بر مسجد درآمد، استاد — با این که هوا گرم بود — با عمامه و قبا و عبا — در حال اقامه نماز بودند، واقعاً نماز را اقامه می‌کردند، شاید — به علت آن که با تمرکز عجیب و خضوع و خشوعی جالب توجه، نماز می‌خواندند — به هیچ وجه متوجه ورود من نشدند. استاد نماز را به گونه آمیخته با توجه به خضوع برگزار می‌کردند که حالت ویژه ایشان مرا به خود مجذوب ساخت، به جای این که به ایشان اقتداء کنم مشغول تماشای نمازشان شدم تا از نماز فارغ شدند، و ادعیه و تعقیبات و تسیحات را ادامه دادند. حالتی که از پشت سر در نماز ایشان به وضوح احساس می‌کردم و صف‌ناپذیر است، گویا قیامت و اهوال آن را شهود می‌کردند و حالت خشیتی که ویژه علمای واقعی و خدا آشناست از قفا در قد و بالای این سرو سہی انسان را مجذوب خود می‌ساخت. استاد دیگری از اهل سنت، یعنی جناب آقای سید محمد شیخ الاسلامی کردستانی نیز در همین مسجد به اقامه نماز فرادی می‌پرداخت که نظیر چنان حالتی که در استاد ما به هنگام نماز دیده می‌شد در نماز ایشان نیز جلب نظر می‌کرد، نماز این دو استاد در نمازخانه دانشکده الهیات برای من جالب و آموزنده بود که نمی‌توانم هرگز آن را فراموش کنم. و وقتی به نماز می‌ایستم سعی می‌کنم نماز خواندن استاد بزرگوارمان مرحوم شهید مطهری را در خاطرم تجدید کنم تا بتوانم نمی‌ازیم خضوع و خشوع ایشان را در اقامه نماز دریابم.

به علت تماس نزدیک و دراز مدتی که با استاد بی‌همال و محقق فرزانه و امثوله دهر در تقوی و علم، یعنی مرحوم آیت‌الله علامه شهید مرتضی مطهری داشتم بی‌تردید می‌دانم از مقامی والا و مورد غبطه و رشک فرشتگان در روز قیامت برخوردار است.

«فہو و من حذی حذوہ من الذین انعم اللہ علیہم من النبیین و الصدیقین و الشہداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً»